

بررسی تطبیقی تئوری دلالت و اثبات ذات فردی در آراء کریپکی و علامه طباطبایی

هاجر آویش^۱، علی محمد ساجدی^۲

(تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۶/۲ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۱/۴/۱۵)

چکیده

اثبات ذات فردی برای اشیا، مسأله‌ای هستی‌شناختی است که ریشه در آرای فلاسفه یونان دارد. ذات‌گرایی ارسطویی؛ اوصافی ضروری را برای اشیا ثابت می‌کند که ذات شیء وابسته به آن‌ها بوده و با تغییر آن‌ها ذات شیء از بین می‌رود. کریپکی با ارائه نظریه علی دلالت، اسم خاص را دالّ ثابت می‌داند. دالّ ثابت بودن اسم خاص بدین معناست که مدلول اسمی خاص در تمامی جهان‌های ممکن ثابت است؛ یعنی در هر مدلول، امری وجود دارد که در تمامی حالات و فروض ثابت می‌ماند و این به معنای اثبات ذات فردی برای اشیاست. مقاله حاضر، با روش تحلیلی - تطبیقی و با هدف مقایسه آرای کریپکی و علامه طباطبایی، سعی در تبیین مفهوم ذات‌گرایی در دو سنت فلسفه تحلیلی و فلسفه اسلامی دارد. ذات فردی از منظر علامه طباطبایی در سنت فلسفه اسلامی و با گذر از ماهیت‌گرایی به اصالت وجود معنا می‌یابد. نظرات علامه طباطبایی و کریپکی علی‌رغم شباهتی که در اثبات ذات فردی برای اشیا دارند، به دلیل تعلق داشتن به سنت‌های فلسفی متفاوت، تفاوت‌های بنیادین و پارادیمیک با یکدیگر دارند.

کلید واژه‌ها: اسم خاص، ذات فردی، دالّ ثابت، ذات‌گرایی، جهان‌های ممکن، ماهیت.

۱. دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشکده الهیات، دانشگاه شیراز؛

Email: hajaravish@yahoo.com

۲. دانشیار، بخش فلسفه، دانشکده الهیات، دانشگاه شیراز، نویسنده مسئول؛

Email: asajedi@shirazu.ac.ir

۱. بیان مسئله

ذات‌گرایی^۱ نظریه‌ای است که بر اساس آن برخی از ویژگی‌ها و اوصاف اشیاء، ویژگی ذاتی هستند یعنی شیء، مستقل از نحوه توصیف یا دلالت آن، ضرورتاً واجد آن‌هاست. خصوصیات ذاتی؛ آن اوصافی هستند که ذات و هویت شیء به آن‌ها وابسته است که اگر از دست بروند، دیگر آن شیء، وجود نخواهد داشت. به طور مثال با تغییر رنگ یا تغییر مکان و زمان، هویت یک شخص خاص (علی) تغییر نمی‌پذیرد و ذات علی همواره ثابت است. (ابن‌سینا، ۳۸/۱) در مقابل؛ به آن دسته از ویژگی‌هایی که برای شیء ضروری نیستند و هویت شیء به آن‌ها وابسته نیست، «عرضی» گویند.

ذات‌گرایی در منطق ارسطویی قطعی انگاشته شده است و پس از یک دوره افول در مغرب زمین، از اواخر قرن بیستم دوباره مورد توجه فیلسوفان و منطق‌دانان غربی قرار گرفته است و این به دلیل مباحث جدیدی است که در حوزه‌های معناشناسی زبان^۲ و منطق موجهات^۳ صورت پذیرفته است. از میان کسانی که موجب احیای نظریه ذات‌گرایی شده‌اند؛ سول کریپکی^۴ است. با طرح تئوری ذات‌گرایی از سوی کریپکی، این مسأله مورد توجه بسیاری از فیلسوفان و متفکران معاصر قرار گرفت و در این زمینه کتب و مقالات زیادی در موافقت و یا نقد و مخالفت نگاشته شد. در فلسفه تحلیلی، وصف‌گرایی در مورد نام‌های خاص که متأثر از نظریه فرگه و راسل است، دیدگاه غالب بود. اما با استدلال‌های بسیار نیرومند کریپکی جایگاهش را به دیدگاه علی - تاریخی کریپکی داد. کریپکی با مینا قرار دادن نظریه دلالت در اسامی خاص، در صدد اثبات این امر بود که اسم خاص دارای اوصافی ضروری است که در همه جهان‌های ممکن ثابت است. نظریه علی دلالت از سوی کریپکی، در پاسخ به وصف‌گرایی رایج در مغرب زمین مطرح گردید، لذا در ابتدا مروری خواهیم داشت بر نظریات رایج در باب دلالت اسامی خاص تا از این رهگذر، استفاده‌ای را که کریپکی از نظریه دلالت ثابت در اثبات ذات فردی برای اشیا می‌نماید، بررسی نماییم. کریپکی در اثبات ذات فردی برای اشیا، علاوه بر نظریه خویش در باب دلالت، از مفهوم جهان‌های ممکن و نیز انواع ضرورت‌ها، به ویژه ضرورت وصفی بهره برده است که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

در بخش دوم مقاله، نظریه کریپکی را با آرای علامه طباطبایی مقایسه می‌کنیم.

1. Essentialism
2. Language of Semantics
3. Modal Logic
4. Saul Kripke

جناب علامه طباطبایی به مانند قاطبه فلاسفه مسلمان قائل به ذات‌گرایی می‌باشد اما مسأله مورد تحقیق در این نوشتار آن است که ذات‌گرایی مورد پذیرش جناب علامه با مدعای کریپکی در بحث ذات‌گرایی چه نقاط افتراق و چه اشتراکاتی داراست.

۲. پیشینه تحقیق

با جستجو در تمامی منابع تحقیقی به نظر می‌رسد که تحقیق جامعی در مبحث ذات‌گرایی در آرای علامه طباطبایی صورت نگرفته است و نیز در خصوص مقایسه و تطبیق نظریات علامه طباطبایی با مواضع کریپکی در بحث ذات‌گرایی، در تمامی منابع پژوهشی اثری یافت نشد و این مقاله از این جهت کاری نو و بدیع به نظر می‌رسد. پژوهش‌هایی که در این موضوع انجام گرفته است، بیشتر ناظر به بحث کریپکی در کتاب نام‌گذاری و ضرورت است و مقالاتی چند در این خصوص نگارش یافته است.

۳. نظریات مختلف در باب دلالت در اسامی خاص

همان‌گونه که در مقدمه اشاره شد، کریپکی بحث ذات‌گرایی خویش را از نظریه‌ای که در خصوص دلالت در اسامی خاص ارائه کرد، نتیجه می‌گیرد، لذا از باب مقدمه بحث مروری خواهیم داشت بر نظریات مختلف در بحث دلالت در اسامی خاص، تا از این طریق به بحث ذات‌گرایی کریپکی برسیم.

نظریه جان استوارت میل^۱ در باب اسم خاص که به «نظریه برچسبی»^۲ مشهور است؛ اسم‌های خاص را صرفاً دارای مدلول و مصداق خارجی می‌داند و تعلق این اسم‌ها را به مدالیل خود، به هیچ‌یک از اوصاف آن مدلول وابسته نمی‌داند. (Mill, 37-38)

اشکالات متعددی بر نظریه برچسبی میل وارد شده است از جمله این‌که؛ اگر اسم خاص صرفاً دارای مدلول و فاقد معنا باشد و از اوصاف و ویژگی‌های یک اسم، چیزی را ندانیم، چگونه می‌توانیم مدلول آن اسم را معین کنیم؟ این اشکال زمانی نمود بیشتری می‌یابد که مدلول اسم خاص در برابر ما حاضر نباشد و اشاره مستقیم به آن امکان‌پذیر نباشد. (Sainsbury, 65-66)

پس از جان استوارت میل، فرگه^۳ در کتاب مشهور خویش «مفهوم نگاشت»^۴،

1. John Stuart Mill
2. Labeling Theory
3. Frege
4. Begriffsschrift

نظریه‌ای را در باب معنا ارائه می‌دهد. نظریه فرگه و راسل در باب معناشناسی اسامی خاص به «نظریه توصیفی دلالت»^۱ مشهور است. چرا که این نظریه در دلالت اسم خاص بر مدلولش، نقش ویژه‌ای را برای اوصاف آن اسم، قائل است و اساس این نظریه بر این است که دلالت اسم خاص بر مدلولش از طریق وصف یا مجموعه‌ای از اوصاف صورت می‌پذیرد. (Russell, 179 & Frege, 55)

فرگه اسم خاص را مجموعه‌ای از اوصاف خاص مربوط به مدلول اسم می‌داند و از نظر وی هرکس که با مجموعه اوصاف یک اسم خاص آشنایی داشته باشد، معنای اسم خاص را درمی‌یابد. (فرگه، ۲۶۹)

راسل اسامی خاص را روی دیگر و صورت‌های مبدل اوصاف خاص می‌داند؛ لذا اگر در گزاره‌ای یکی از اسامی خاص متعارف، به کار رود، می‌توان آن اسم خاص را حذف و وصف خاص مترادف با آن را جایگزینش کرد سپس صورت منطقی گزاره‌ای را که وصف خاص در آن به کار رفته است، به دست آورد. (راسل، ۱۲۸)

کریپکی با وارد کردن اشکالاتی چند بر این نظریه، آن را مردود می‌داند، از جمله این اشکالات آن است که؛

الف) بر طبق نظریه توصیفی، معنای اسم خاص در بین افراد مختلف و حتی شخص واحد، مختلف خواهد شد؛ زیرا اگر معنای اسم خاص، وصف یا مجموعه‌ای از اوصاف باشد که به نحو اختصاری شخص را معین می‌کنند، در این صورت یک شخص، وصف خاصی را به توسط گروهی از اوصاف معین می‌کند و شخص دیگری همان وصف را با دسته دیگری از اوصاف. لذا اسم خاص نزد افراد مختلف، معانی متفاوت و بعضاً متضادی خواهد یافت. (Kripke, 26)

ب) بسیاری از اوصافی که مدلول اسم خاص را در خارج مشخص می‌کنند، ثبوتشان برای شخص ممکن است، نه ضروری و قضایایی که از این اسما و اوصافشان ساخته می‌شوند، قضایای ترکیبی هستند نه تحلیلی، اما با پذیرش نظریه توصیفی گزاره‌هایی که به دست می‌آیند، ضروری و تحلیلی خواهند بود، در حالی که بدهتاً چنین نیست. (Ibid, 57)

با توجه به اشکالاتی که بر نظریه توصیفی وارد شد، متفکرانی در صدد اصلاح این اشکالات برآمدند و نظریه توصیفی جدیدی ارائه کردند که «تئوری دسته‌ای دلالت» نیز خوانده می‌شود. مبدع این نظریه ویتگنشتاین^۲ است که آن را در کتاب «تحقیقات

1. Descriptive Theory of Reference

2. Wittgenstein

فلسفی»^۱ خود مطرح کرده است. (Wittgenstein, 27-29) بعد از وی، استراوسون^۲ و سپس سرل^۳ این نظریه را منقح نمودند.

تفاوت نظریه توصیفی جدید با مدل سنتی آن در این است که در نظریه توصیفی فرگه و راسل؛ مدلول اسم خاص به وسیله یک وصف خاص، مشخص می‌شد، اما در نظریه توصیفی جدید، مدلول و محکی اسم خاص با گروهی نامتعیین از اوصاف، مشخص می‌گردد. (Searle, 166-167)

کریپکی در نقد و بررسی نظریه توصیفی جدید، شش رأی مختلف را از آن استنباط کرده و هریک را جداگانه بررسی نموده است. به نظر او نظریه دسته‌ای هرچند حاوی نکات مثبت است، اما در نهایت، نظریه‌ای نادرست می‌باشد و باید نظریه دیگری جایگزین آن گردد. (Kripke, 66)

رأی ۱- هر اسم، دارای مجموعه‌ای از اوصاف است که به اعتقاد متکلم، این اوصاف، درباره آن اسم صدق می‌کنند.

کریپکی می‌گوید این رأی صرفاً یک تعریف است، لذا درستی آن بر اساس تعریف خواهد بود. در این صورت ما صرفاً با یک قرارداد مواجهیم؛ به این معنا که متکلم A وقتی x را به کار می‌برد، قرارداد می‌کند که x معادل دسته‌ای از اوصاف است. (لاریجانی، ۱۱۱)

رأی ۲- متکلم A معتقد است؛ وصف خاص یا دسته‌ای از اوصاف، شیء یا فرد خاصی را منحصرأ بر می‌گزینند.

کریپکی این رأی را نادرست می‌داند و می‌گوید در بسیاری موارد وقتی اسم خاصی را به کار می‌بریم، این‌گونه نیست که وصفی را در نظر داشته باشیم که شیء منحصر به فردی آن را ارضا کند، ولی با این حال، دلالت صورت می‌پذیرد. مثلاً وقتی از بسیاری از افراد می‌پرسیم «نیوتن» کیست، پاسخ خواهند گفت که یک دانشمند است. مشخص است که وصف دانشمند، منحصر به نیوتن نیست و در بسیاری افراد مشترک است. با این حال با گفتن این که «نیوتن دانشمند است» می‌فهمند که از چه کسی سخن گفته می‌شود. (Kripke, 30)

رأی ۳- اگر اکثریت یا تعداد قابل ملاحظه‌ای از اوصاف انحصاری بر شیء صدق کند، آن شیء در نزد متکلم محکی آن اسم، محسوب می‌شود.

اشکال کریپکی بر این رأی آن است که اگر مردم عادی، فردی را با وصفی انحصاری

1. Philosophical Investigations

2. Strawson

3. Searl

بشناسند ولی بعداً کشف خلاف شود که آن وصف انحصاری مربوط به آن شخص نبوده است، بلکه مربوط به فرد دیگری است، آیا می‌توان گفت که در عرف عام هرچه درباره فرد اول گفته‌اند بر فرد دوم صدق می‌کند؟ مسلماً چنین نیست در صورتی که تئوری توصیفی جدید مقتضی این برداشت است. (Ibid, 88)

رأی ۴- اگر همه اوصاف فی المجموع، شیء منحصر به فردی را معین نکنند، در این صورت؛ اسم بر هیچ مدلولی دلالت نمی‌کند.

این رأی هم از دیدگاه کریپکی نادرست است. براساس این رأی اگر اوصاف به گونه‌ای باشد که در نهایت شیئی را معین نکنند، می‌توان نتیجه گرفت اسم خاص به کار رفته، فاقد مدلول است. اما چنین چیزی پذیرفتنی نیست.

رأی ۵- متکلم A به گزاره «اگر مدلول شیء، موجود باشد، این که شیء بیشترین مقدار از اوصاف را خواهد داشت»، به نحو پیشین معرفت دارد.

رای ۵ می‌گوید اگر کسی، اسم خاصی مانند X را به کار می‌برد، در این صورت به نحو پیشین به این گزاره باور دارد که اگر X وجود داشته باشد، بیشترین مقدار از اوصاف را خواهد داشت؛ یعنی برای تحقق مدلول یک شیء باید بیش از نیمی از اوصاف بر آن شیء صادق باشند، و متکلم به نحو پیشین به این امر علم دارد. (لاریجانی، ۷۴) به نظر کریپکی این رأی در اغلب موارد نادرست است؛ زیرا ما معمولاً به نحو پیشین نمی‌دانیم که یک شیء از چه اوصافی برخوردار است. این یک کشف تجربی است که از اوصاف مدلول اسم آگاه شویم. او می‌گوید صرفاً در برخی موارد نادر می‌توان این رأی را پذیرفت. (همان، ۶۴)

رأی ۶- «اگر محکی و مصداق وجود داشته باشد، آن‌گاه، بیشترین اوصاف انحصاری را داراست» گزاره‌ای است که صدقش برای متکلم ضروری است.

کریپکی می‌گوید که رأی ششم را تنها در صورتی می‌توانیم درست بدانیم که تئوری توصیفی جدید را، نظریه‌ای در باب معنادندگی اسم خاص بدانیم و در این صورت تمامی اشکالات وارد شده بر تئوری دسته‌ای، بر این رأی نیز وارد خواهد بود. (همان، ۷۲)

۴. کریپکی و نظریه علی دلالت (تئوری زنجیره‌ای دلالت)

کریپکی با نقد نظریات سنتی در باب دلالت، نظریه دیگری را ارائه می‌کند که به «نظریه علی دلالت»^۱ یا «تئوری زنجیره‌ای دلالت» مشهور است. براساس نظر کریپکی، اوصاف نه معنای

اسم خاص را تشکیل می‌دهند و نه نقشی در تثبیت مدلول و مصداق آن دارند. کریپکی در تبیین نظر خویش در باب دلالت اسم خاص بر مدلول خویش، بیان می‌دارد که درباره هر اسم خاصی، یک نام‌گذاری اولیه^۱ وجود دارد. این نام‌گذاری اولیه می‌تواند به طریق برجسیبی و با اشاره مستقیم صورت پذیرفته و یا با وساطت اوصاف انجام گیرد؛ اما از منظر کریپکی افراد مختلفی که یک اسم را به کار می‌برند، زنجیره‌ای از دلالت را تشکیل می‌دهند که انتقال اسم از حلقه‌ای به حلقه دیگر، باعث انتقال اسم به افراد مختلف جامعه و تثبیت امر دلالت و تعیین مدلول اسم می‌گردد. (کریپکی، ۹۶) هم‌چنین وی بیان می‌دارد که اگر شنونده یک اسم بخواهد آن را به کار ببرد، باید آن اسم را به نیت اشاره به همان مدلولی به کار ببرد، که افراد دیگر عضو حلقه، اسم را برای اشاره به آن مدلول به کار برده‌اند، در غیر این صورت، دلالت تحقق نخواهد یافت. (همان) کریپکی با ذکر این نکته به این اشکال پاسخ می‌دهد که یک اسم می‌تواند بر افراد و اشیاء مختلفی اطلاق شود، در این صورت چگونه می‌توان با کاربرد یک اسم به همان مدلولی منتقل شد که مورد نظر بوده است؟ کریپکی پاسخ می‌دهد که در این موارد در حقیقت ما با دو وضع اولیه روبرو هستیم که هرکدام یک زنجیره دلالت^۲ را تشکیل می‌دهند و هر کدام از این زنجیره‌ها در نهایت شخص خاصی را معین می‌سازند به همین دلیل او می‌گوید کسی که اسمی را به کار می‌برد، باید همان کسی را اراده کند که سایر اعضای زنجیره اسم را برای او به کار برده‌اند.

کریپکی در نظریه علی دلالت، بیان می‌دارد که در دلالت اسم خاص بر مدلول خود، اوصاف نقشی ندارند. به اعتقاد وی؛ اسم خاص و وصف خاص هر دو بر افراد یکسانی دلالت می‌کنند. اما آنچه مهم است، نحوه دلالت آن دو بر مدلول‌های خود است که با یکدیگر متفاوت هستند؛ یکی از مهم‌ترین این تفاوت‌ها آن است که دلالت اسم بر مدلولش امری ثابت است؛ به خلاف دلالت وصف خاص بر مدلول خویش که غیرثابت می‌باشد. بر همین اساس؛ کریپکی اسم خاص را دالّ ثابت^۳ و وصف خاص را دالّ غیرثابت^۴ می‌داند. «دالّ ثابت»؛ عبارتی است که در همه جهان‌های ممکن^۵ بر شیء واحدی دلالت دارد و «دالّ غیرثابت»؛ عبارتی است که در همه جهان‌های ممکن و در

-
1. Initial Naming
 2. Chain of Refrence
 3. Rigid Designator
 4. Non- Rigid Designator
 5. Possible Worlds

فرض‌های مقدر بر شیء واحدی دلالت نمی‌کند.

منظور از ثابت بودن مدلول اسم خاص در جهان‌های ممکن آن است که شیء دارای امری است که در تمامی حالت‌ها و شرایط مختلف، ثابت باقی می‌ماند. و این که هر فرد دارای امری ثابت و یگانه‌ای باشد که در هر جهان ممکن ثابت و بدون تغییر باقی بماند به معنای داشتن ذات فردی برای آن شیء است. کریپکی در اثبات ذات فردی برای اشیا، علاوه بر نظریه علی دلالت، از مفهوم جهان‌های ممکن و نیز روایت خاصی از انحاء ضرورت بهره می‌برد که در ادامه به توضیح آن‌ها خواهیم پرداخت.

۱-۴. جهان‌های ممکن، ضرورت و ذات‌گرایی

از منظر کریپکی جهان‌های ممکن؛ وضعیت‌های خلاف واقعی است که جهان واقع می‌توانست داشته باشد و با توجه به این که تعداد این وضعیت‌ها، بی‌شمار است، بنابراین با بی‌شمار جهان متفاوت با جهان واقع، روبرو خواهیم بود، به هر یک از این جهان‌ها یک جهان ممکن اطلاق می‌گردد. (Kripke, 17) مراد از «جهان واقع همه هستی است»، (Bradly, 4-8) همه آن‌چه را که تحقق یافته است، جهان بالفعل می‌نامیم. وضعیتی که جهان بالفعل از آن برخوردار است نیز یک وضعیت ممکن است؛ بنابراین جهان واقع نیز جهان ممکن است با این تفاوت که این جهان، جهان ممکن است که فعلیت یافته است اما جهان‌های دیگر فعلیت نیافته‌اند. (Kripke, 17)

نحوه استفاده کریپکی از مفهوم جهان‌های ممکن در بحث ذات‌گرایی به این شکل است که وی اسم خاص و همین‌طور اسامی عام دال بر نوع طبیعی را «دال ثابت» می‌داند و در تعریف دال ثابت، آن را عبارتی می‌داند که در همه جهان‌های ممکن بر شیء واحدی دلالت دارد. (Ibid)

کریپکی بیان می‌دارد که شرط لازم و کافی برای این که مدلول یک شیء در تمامی جهان‌های ممکن ثابت باشد، این است که شیء دارای یک سری اوصاف ذاتی باشد. وی اوصافی را که می‌توانند در وضعیت‌های خلاف واقع تغییر یابند، اما ذات شیء باقی بماند، اوصاف عرضی می‌داند. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که چگونه و با چه ملاکی می‌توان اوصاف ذاتی یک شیء را از اوصاف عرضی آن، بازشناخت؟ و این که اوصاف ذاتی شیء کدام دسته از اوصاف هستند؟ برای شناخت اوصاف ذاتی و عرضی اشیا، کریپکی از انواع ضرورت بهره می‌گیرد و نقشی را که ضرورت وصفی - به‌طور خاص - در این مبحث داراست، توضیح می‌دهد.

شناخت اوصاف ذاتی اشیا از منظر کریپکی، ارتباط وثیقی با بحث ضرورت می‌یابد، در این خصوص وی از مفاهیم ضرورت پسین و پیشین بهره جسته و در نهایت، شناخت اوصاف ذاتی شیء را با مفهوم ضرورت وصفی گره می‌زند.

کریپکی در بحث ضرورت دو کار انجام می‌دهد تا با استفاده از مفهوم ضرورت، ذات فردی را اثبات نماید؛ اول آن که تلازم میان «گزاره‌های ضروری با معرفت پیشین» و «گزاره‌های ممکن با معرفت پسین» را که از سوی کانت مطرح شد، نمی‌پذیرد؛^۱ از نظر وی معادله «ضروری=پیشین» و «ممکن=پسین»، بدیهی نیست و نیازمند اثبات می‌باشد. (Ibid, 56) کریپکی مدعی شد که می‌توان گزاره‌های را مثال زد که صدق آن‌ها ممکن است و به نحو پیشین به آن‌ها معرفت داریم، لذا پیشین بودن یک گزاره، دلیل بر آن نیست که نتوان از طریق تجربه بدان دست یافت. وی در سال ۱۹۸۰ این عقیده را اظهار داشت که برخی از قضایای امکانی، پیشین هستند. (Ibid, 61)

هرچند به نظریه وی در باب معرفت پیشین ممکنه انتقادات زیادی وارد شده است، اما آنچه در بحث ذات‌گرایی مهم است نظریه معرفت پسین ضروری است؛ چرا که کریپکی با تأکید بر این که قلمرو معرفت پسین، شامل گزاره‌های ضروری نیز می‌گردد، از این نظر که می‌توان اوصاف ذاتی اشیا را از طریق تجربه شناخت، دفاع می‌کند. لذا از منظر وی اشیا دارای اوصاف ذاتی هستند که در نسبتی ضروری با آن شیء قرار دارند، و می‌توانند از طریق تجربه شناخته شوند.

دومین کار کریپکی در ارتباط دادن مفهوم ضرورت با بحث ذات‌گرایی؛ پذیرش مفهوم ضرورت وصفی از سوی وی است. در یک تقسیم‌بندی کلی؛ ضرورت متافیزیکی به دو دسته؛ ضرورت حکمی^۲ (ضرورت گزاره) و ضرورت وصفی^۳ (ضرورت عینی) تقسیم می‌شود که اولی؛ مربوط به صدق گزاره‌هاست و دومی؛ به نحوه برخورداری اشیا از اوصاف مربوط می‌شود.

۱. نخستین بار ایمانوئل کانت، اصطلاحات پیشین و پسین را وارد فلسفه نمود. به اعتقاد کانت؛ «معرفت پیشین» معرفتی است که پیش از تجربه و مستقل از آن به دست می‌آید؛ و در مقابل، «معرفت پسین» قرار دارد که از طریق تجربه حاصل می‌شود. [۸: دیباچه] مدعای کانت این بود که قضایای تحلیلی، متضمن ضرورتی هستند که از طریق تجربه تحصیل نمی‌شوند؛ چرا که وی گزاره‌های تحلیلی را گزاره‌هایی می‌داند که مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج، یا محمول عین موضوع باشد.

2. De Dicto

3. De Re

ضرورت وصفی؛ ذاتی یا عرضی بودن صفات اشیاء را معین می‌سازد که در منطق موجهات؛ از این نوع جهت، تعبیر به جهت شیء می‌شود. جهت شیء؛ بدین معناست که یک وصف نسبت به شیئی که آن را داراست، چه وضعیتی دارد. (Plantinga, 10)

از منظر کریپکی، مفهوم ضرورت در مواردی که مرتبط با نحوه ساختار عینی خود جهان است، به کار می‌رود، از این جهت که معین گردد که آیا ساختار کنونی جهان ضرورت دارد و یا این که امکان داشت جهان به گونه دیگری باشد؟ این مفهوم از ضرورت و امکان به مباحث متافیزیکی مرتبط می‌شود اما سؤال از صدق و کذب گزاره‌ها مرتبط با مباحث معرفت‌شناسی است. کریپکی با پذیرش ضرورت وصفی و با ذکر مثال‌هایی نتیجه می‌گیرد که ضروری و ممکن بودن اوصاف یک شیء، مستقل از نحوه لحاظ کردن آن شیء است. لذا اوصاف یک شیء به نحو عینی و مستقل با یکدیگر تفاوت دارند؛ برخی ضروری و برخی ممکن هستند. لذا شیء فارغ از نحوه لحاظ کردن آن، می‌تواند دارای اوصافی ضروری و ذاتی باشد و این به معنای اثبات ذات مستقل و ثابت برای اشیا می‌باشد.

۲-۴. اثبات ذات فردی

ذات‌گرایی نظریه‌ای است که بر اساس آن، هر شیئی دارای یک ذات فردی است؛ این ذات مجموعه‌ای از اوصافی است که شیء به نحو ضروری آن‌ها را داراست. در این تعریف برای اثبات ذات فردی دو شرط به عنوان شروط لازم و کافی برای ذات بودن مجموعه‌ای از اوصاف مستتر است: اول؛ شیء مزبور ضرورتاً دارای این اوصاف باشد. دوم؛ هیچ شیء دیگری به صورت بالفعل این اوصاف را واجد نباشد. (Hahn, 78)

کریپکی با پذیرش ضرورت وصفی مدعی است که شیء دارای اوصاف و ویژگی‌های ذاتی است که این اوصاف برای شیء ضروری بوده و در تمامی عوالم ممکنه، شیء آن‌ها را دارا می‌باشد؛ لذا وی ذات فردی را برای مدلول اسامی خاص می‌پذیرد و از سوی دیگر با ادعای پسین بودن برخی از گزاره‌های ضروری، ادعا دارد که اوصاف ضروری شیء را می‌توان از طریق علوم تجربی بازساخت. (kripke, 113)

۳-۴. ذات فردی و ماهیت‌گرایی در نگاه کریپکی

کریپکی به خلاف بسیاری از فلاسفه تحلیل‌زبانی، افراد و اسامی خاص را دارای ذات فردی مستقل و منحصر به فرد می‌داند؛ لذا تا بدین جا می‌توان کریپکی را در زمره

فلاسفه ذات‌گرا قرار داد، اما مسأله اصلی که نقشی بنیادین در تطبیق میان آرای کریپکی و علامه طباطبایی داراست، این است که بدانیم در فلسفه، ذات در معانی مختلفی از جمله؛ حقیقت، شیئیت، طبیعت، ماهیت، وجود و نظایر آن به کار رفته است، لذا باید مشخص سازیم که مقصود کریپکی از ذات فردی، کدام یک از این مفاهیم می‌باشد.

کریپکی به‌طور صریح در هیچ کدام از آثار خویش بیان نکرده است که منظورش از ذات، کدامین یک از معانی ذکر شده می‌باشد، اساساً کلمات کریپکی صراحتی در بحث ذات‌گرایی ندارد؛ چنان‌که مقصود وی از ابتدا مخالفت با وصف‌گرایی در دلالت اسامی خاص بوده، و بحث ذات‌گرایی لازمه نظریه علی دلالت و دال ثابت بودن اسم خاص است.^۱ همچنین با کنار هم قرار دادن برخی از عبارات کریپکی در کتاب "naming & necessity" و با توجه به برخی از قرائن موجود در این کتاب می‌توان نتیجه گرفت که منظور کریپکی از ذات فردی، در واقع ماهیت اشیا می‌باشد.

مفهوم ماهوی، مفهومی است که بار معنایی کافی را برای حکایت از مجموعه اوصاف ذاتی شیء داشته باشد. (ابن‌سینا، ۵) از سوی دیگر، اگر شیئی دارای ویژگی ذاتی باشد، آن ویژگی برای آن شیء ضروری است. (Aristotle, 25-35) لذا اوصافی برای شیء ذاتی محسوب می‌شوند که شیء به نحو ضرورت آن‌ها را دارا باشد. از منظر کریپکی؛ اوصافی از شیء دارای نسبت ضروری با آن هستند که در هر جهان ممکن که فرض کنیم، شیء بدون آن اوصاف وجود نداشته باشد. بنابراین از منظر وی، شیء دارای اوصافی ذاتی است که این اوصاف در تمامی جهان‌های ممکن همراه آن شیء می‌باشند. (kripke, 43) لذا مدلول اسامی خاص از منظر کریپکی، دارای خصوصیات ذاتی شیء می‌باشد. بنابراین می‌توان گفت که ذات از منظر کریپکی بیشترین قرابت را با مفهوم ماهیت در فلسفه اسلامی دارا می‌باشد.

از دیگر سوی؛ در تعریف اوصاف ذاتی بیان شده است که اوصافی هستند که شرط لازم و کافی برای تعیین هویت شیء می‌باشند به گونه‌ای که اگر از دست بروند، آن شیء، دیگر همان شیء نخواهد بود؛ این اوصاف ذاتی به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند؛ یک قسم اوصافی هستند که بین ذات شیء با ذوات دیگر مشترک است و قسم دیگر؛ تنها مختص ذات همین شیء است؛ مفهوم مشترک را «جنس» و مفهوم مختص را

۱. در گفتگویی که میان کواپن و مارکوس و در حضور کریپکی انجام گرفته است، کریپکی لازمه دال ثابت بودن اسم خاص را باور به ذات فردی و پذیرش آن دانسته است.

«فصل» می‌نامند. (طباطبایی، بدایه‌الحکمه، ۵۴) با بررسی خصوصیات اشیا از منظر کریپکی در کتاب "naming & necessity" می‌توان مفهومی نزدیک به جنس و فصل منطقی را ملاحظه نمود؛ وی اسامی عامی که دالّ بر انواع طبیعی هستند را دالّ ثابت می‌نامد و معتقد است که این اسامی بر تمامی چیزهایی دلالت می‌کنند که در یک ویژگی طبیعی مشترک هستند؛ مثلاً طلا با سایر انواع فلز، در فلز بودن مشترک است اما افراد نوع طلا دارای ویژگی مختص به خود هستند که آن‌ها را از سایر فلزات جدا می‌سازد. کریپکی فصل ممیز انواع طلا را «داشتن عدد اتمی ۷۹» می‌داند. (Krilke, 136)

هم‌چنین وی بیان می‌کند که هر شیء دارای خصوصیت ذاتی است که مختص به یک فرد خاص بوده و سایر افراد فاقد آن می‌باشند؛ مثلاً منشأ ژنتیکی فردی مانند نیکسون مختص فرد وی بوده و سایر افراد فاقد آن هستند. (Ibid, 113) لذا ژنوم یک فرد را می‌توان فصل ممیز وی از سایر افراد انسانی دانست.

با توجه به آنچه بیان شد می‌توانیم ادعا نماییم که منظور کریپکی از مدلول اسامی خاص که مشتمل بر اوصاف ذاتی و ضروری اشیا می‌باشد، همان ماهیت اشیاست. و از آنجا که ماهیات در خارج به نعت کثرت موجود می‌باشند و در ذهن به نعت کلیت و بحث ما در رابطه با ذات فردی و اسامی خاص می‌باشد؛ مدلول اسامی خاص، حصه ماهیت می‌باشد. حصه در این‌جا به معنای فرد ماهیت است؛ فرد حقیقی و خارجی. (لاریجانی، ۱۱۸)

بنابراین ذات‌گرایی در آرای کریپکی مرادف با ماهیت‌گرایی می‌باشد. حال باید مشخص سازیم که از منظر علامه طباطبایی - اگر ایشان قائل به ذات فردی برای اشیا باشند - ذات در کدام یک از معانی ذکر شده، مورد استعمال واقع شده است؟ آیا ایشان نیز مانند کریپکی ذات را به معنای ماهیت می‌دانند؟ و در این‌صورت چه ویژگی‌هایی را برای ماهیت، ذاتی می‌دانند و راه دستیابی به این اوصاف را چگونه ترسیم می‌نمایند؟ و یا این‌که ایشان معنایی غیر از ماهیت را برای ذات فردی بیان می‌دارند؟

۵. ذات‌گرایی از منظر علامه طباطبایی

نظریه ذات‌گرایی - چنان‌که ذکر آن گذشت - مبتنی بر تمایز میان اوصاف ذاتی و عرضی است. بیان کردیم که کریپکی بحث ذات‌گرایی خویش را از نظریه علی دلالت در خصوص اسامی خاص، نتیجه می‌گیرد و مدعی است که مدلول اسامی خاص، دالّ ثابت است، یعنی شیئی که اسم خاص بر آن دلالت می‌نماید، دارای اوصافی ذاتی است که

وجود این اوصاف برای آن شیء ضروری بوده و در تمامی جهان‌های ممکن و فروض مقدر با آن شیء همراه هستند.

بررسی نظر علامه طباطبایی در بحث ذات‌گرایی مستلزم تعیین این مطلب است که اوصاف ذاتی از منظر ایشان کدامین صفات بوده و دارای چه ویژگی‌هایی هستند و چگونه از اوصاف عرضی متمایز می‌گردند.

۱-۵. انواع ذاتی و عرضی

علامه طباطبایی در رساله البرهان چند اصطلاح برای عارض ذاتی و ذاتی، بیان کرده‌اند که در ذیل به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

- اصطلاح اول این است که، ذاتی آن محمولی است که در حمل یا عروض آن به هیچ واسطه‌ای نیاز نباشد؛ مثلاً خط، عارض سطح است بدون این که عارض جسم باشد. (طباطبایی، رساله البرهان، ۹۶)

- اصطلاح دیگر این است که، ذاتی آن محمولی است که به اقتضای طبیعت نوعی موضوع، عارض موضوع می‌شود؛ مانند خنده نسبت به طبیعت انسان. (همان)

- اصطلاح دیگر این است که ذاتی، آن چیزی است که بر چیزی حمل می‌شود که شأن آن، موضوع بودن و شأن محمول، محمول بودن است. گاهی این قسم را «حمل مستقیم» می‌نامند؛ مانند عرض نسبت به جوهر، و وصف نسبت به ذات.

- اصطلاح دیگر ذاتی این است که، ذاتی عبارت از آن چیزی است که در ماهیت شیء داخل، و جنس یا فصل آن است. این معنای ذاتی همان معنایی است که در کتاب «کلیات خمس» مطرح است. (همان)

- اصطلاح دیگر ذاتی این است که، ذاتی عبارت است از: آن چه در نفس الأمر بر شیء حمل می‌گردد. این معنای ذاتی همان معنایی است که در کتاب «برهان» از آن اراده می‌شود. (همان، ۹۷)

در مقابل ذاتی، مفاهیم یا محمولات عرضی قرار دارند. جناب علامه در تعریف عرضی بیان می‌کند که؛ آن دسته از مفاهیمی هستند که در قوام و ماهیت شیء دخالت ندارند و در حد شیء اخذ نمی‌شوند. (طباطبایی، نهاییه الحکمه، ۱۶۳) مفاهیم عرضی در یک تقسیم‌بندی به عرضی خاص و عرضی عام تقسیم می‌شوند. عرضی خاص؛ مفهومی است که هر چند شیء در قوام ذاتش به آن وابسته نیست، ولی صرفاً به همان شیء اختصاص دارد؛ مثل خندیدن برای انسان.

مفاهیم عرضی در یک تقسیم‌بندی دیگر به عرضی لازم و عرضی مفارق تقسیم می‌شوند. عرضی لازم؛ مفهومی است که به هیچ وجه از ذات شیء منفک نمی‌شود ولی جزء مقوم آن نیز نمی‌باشد و در مقابل، عرضی مفارق از ذات موضوع منفک می‌شود. عرضی لازم به عرضی لازم بین و عرضی لازم غیر بین و عرضی مفارق هم به عرضی مفارق دائم و غیر دائم تقسیم می‌شوند.

و به یک اعتبار دیگر عرضی تقسیم می‌شود به عرضی بالضمیمه و عرضی خارج محمول می‌شود.

عرضی بالضمیمه: امری که خارج از حقیقت ماهیت و بیرون از اجزاء تشکیل دهنده ذات است بطوری که انتزاع آن عرضیات و حملشان بر ذات، متوقف بر ضمیمه شدن یک امری بیرون از ذات بر ذات است و عرضی خارج محمول: عرضی که برای انتزاع آن از ماهیت، نیازمند به ضمیمه کردن امری از خارج، به این ذات و حقیقت نیست. (همان)

۲-۵. ویژگی‌های اوصاف ذاتی و ذات‌گرایی

پس از شناخت اقسام ذاتی از نگاه جناب علامه و تمایز آن‌ها با اقسام عرضی، باید بینیم که در بحث ذات‌گرایی ایشان کدامین معنا از ذاتی را مد نظر دارد. علامه طباطبایی برای ذاتی چند ویژگی بیان می‌کنند که مختص ذاتیات شیء است و عرضی این اوصاف و خواص را ندارد:

اول: اثبات ذاتی برای ذی‌الذاتی احتیاج به استدلال ندارد. اگر کسی بخواهد عرضی را برای یک شیء اثبات کند، باید برای آن دلیل اقامه کند؛ چون عرضی داخل در محدوده ذات شیء نیست و تصور ذات، برای تصور آن کافی نیست، به خلاف ذاتیات.

جناب علامه بیان می‌کند که اثبات ذاتی برای شیء بی‌نیاز از استدلال است نه به این دلیل که ذاتی جزء شیء است بلکه به این دلیل که ذاتیات عین خود شیء هستند نه جزء شیء؛ زیرا اگر جزء شیء بودند قابل حمل بر کل نبودند اما ذاتیات هم بر یکدیگر حمل می‌شوند مثلاً می‌توان گفت: «الحيوان ناطق» و «الناطق حيوان». (همان، ۱۶۴)

دوم: ذاتی احتیاج به علت ندارد. معنای عبارت این نیست که ذاتی واجب‌الوجود است بلکه مراد این است که احتیاج به علتی جدای از علت ذی‌الذاتی ندارد؛ یعنی تحقق خود شیء برای تحقق ذاتیاتش کافی است و این‌گونه نیست که ذاتیات به یک جعل مرکب احتیاج داشته باشد. اما در عرضیات چنین نیست و احتیاج به جعل دارند.

سوم: ذاتیات، تقدم بالتجوهر بر ذات دارند. زیرا ذات یک ماهیت مرکب از جنس و فصل است بنابراین برای این که ذات، در تقرر ذهنی اش تشکیل شود باید ابتدا جنس و فصل آن در ذهن تقرر یابد. لذا طبق این ویژگی، تقرر ماهیت متأخر است از تقرر اجزاء ماهیت که همان ذاتیات هستند.

جناب علامه در تعریف ذاتیات شیء؛ ماهیت تامه‌ای را که در خارج موجود است و دارای آثار خاص و واقعی است، نوع می‌نامد. مانند انسان و اسب. سپس این ماهیت تامه در تحلیل ذهنی به دو مفهوم دیگر تجزیه و تحلیل می‌شود: یک مفهوم که بین ذات شیء با ذوات دیگر مشترک است و یک مفهوم دیگر که تنها مختص ذات همین شیء است؛ مفهوم مشترک را «جنس» و مفهوم مختص را «فصل» می‌نامند. (همو، بدایه‌الحکمه، ۵۹)

مرحوم علامه در باب ارتباط مفهوم نوع با جنس و فصل چند نکته را بیان می‌فرماید؛ اول آن که ایشان جنس و فصل را اجزای نوع (ماهیت تامه) نمی‌دانند؛ بلکه از منظر ایشان جنس، نوع و فصل همه از یک ماهیت واحده حکایت می‌کنند که با سه اعتبار مختلف لحاظ شده است؛ اگر ذات شیء را به صورت مبهم و به اعتبار «لابشرط»، لحاظ کنیم به آن جنس می‌گویند، اگر ذات را «به شرط لا» یعنی؛ به قید محصل بودن لحاظ شود به آن فصل می‌گویند و اگر بدون این دو قید در نظر گرفته شود به آن نوع می‌گویند.

جنس همان نوع مبهم است؛ جنس یعنی حیوانی که یا انسان است و یا فرس و یا بقر. بنابراین؛ جنس، هم شامل ذات انسان می‌شود و هم اسب و طوطی. فصل هم همان نوع است ولی محصل است تشخیص و تحقق پیدا کرده. یعنی فقط ذات انسان را شامل می‌شود نه هیچ چیز دیگر.

نوع، ذات و ماهیتی است که نسبت به ابهام و تحصل لا بشرط است یعنی نه به قید ابهام که جنس شود و نه به قید تحصل که فصل شود. (همان، ۶۰)

به اعتقاد علامه جنس و فصل واقعی مربوط به جایی است که شیء، ماده و صورت خارجی داشته باشد. بنابراین اگر چیزی در خارج، بسیط باشد و ماده و صورت نداشته باشد. جنس و فصل هم ندارد.

از این رو چیزهایی مانند اعراض، جنس و فصل حقیقی ندارند. با این حال، عقل مفهوم سفیدی را که عرض است در نظر می‌گیرد می‌بیند که در یک چیز با چیزهای دیگر شریک است و آن این که رنگ است و در رنگ بودن با سیاهی و قرمزی مشترک است. بعد قید دیگری دارد که اختصاص به سفیدی دارد و آن این که نور چشم را پخش می‌کند. بر خلاف سیاهی که قابض نور چشم است.

عقل با این نگاه، چیزی شبیه جنس و فصل را برای آن اعتبار می‌کند. بنابراین این جنس و فصل، اعتباری است نه واقعی.

علامه طباطبایی میان ذات شیء و ذاتیات آن تفاوت قائل شده و بیان می‌دارد که ماهیت شیء همان ذات اوست که نسبتش به وجود و عدم یکسان می‌باشد، و اگر از «چیستی» شیء پرسش شود در پاسخ به آن پرسش آورده می‌شود. (همو، نهایه‌الحکمه، ۸۶) ماهیات دارای ذاتیاتی است که برخی از آن‌ها مشترک میان چند نوع و برخی مختص به نوع خاصی می‌باشند. این مشترکات و مختصات همان اجناس و فصول آن‌ها را تشکیل می‌دهند. و نیز روشن است که برخی از اجناس اعم و برخی دیگر اخص می‌باشند، یعنی اجناس گاهی بر یکدیگر مترتب می‌شوند، و سلسله‌ای را تشکیل می‌دهند که از جنس اخص به سوی جنس اعم بالا می‌رود، اما این سلسله تا بی‌نهایت ادامه نمی‌یابد و به ناچار به جنسی خواهد رسید که بالاتر از آن جنسی نیست. به این امور مقوله می‌گویند. لذا جناب علامه در تقسیم اولی، ماهیت را به جوهر و عرض تقسیم می‌نمایند که جوهر به همراه اعراض نه گانه، مقولات عشر را تشکیل می‌دهند.

نکته حائز اهمیت در این‌جا وجود دارد و در بحث ذات‌گرایی باید مورد توجه قرار گیرد، توجه به دو تقابل مشهور در سنت فلسفه اسلامی است که عبارتند از؛ تقابل میان ذاتی و عرضی و تقابل میان جوهر و عرض.

ذاتی مفهومی است که در ماهیات معتبر بوده و جزء حدود ماهیت است و قوام ماهیت به آن می‌باشد و با حمل اولی بر شیء حمل می‌گردد. سایر مفاهیم، معانی «عرضی» می‌باشند که با حمل شایع بر ماهیات حمل می‌شوند. (همو، بدایه‌الحکمه، ۴۴) اما جوهر و عرض از اقسام ماهیت موجوده هستند؛ جوهر، ماهیتی است که در خارج بدون نیاز به موضوع وجود پیدا می‌کند و عرض ماهیتی است که در محلی که از آن مستغنی است و به آن نیازی ندارد، موجود می‌شود. (همو، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ۲۷۳) بدین ترتیب، عرضی بودن تلازمی با عرض بودن ندارد، بلکه ممکن است یک امر عرضی، جوهر باشد.

ذاتی یا عرضی بودن مانند مفاهیمی مثل کلی و جزئی بودن یا جنس و فصل و نوع بودن، از معقولات ثانیة منطقی می‌باشند که پس از حصول شیء در ذهن حاصل می‌شوند (هم ظرف عروض و هم ظرف اتصاف آنها ذهن است). اما در مقابل؛ جوهر یا عرض بودن، وصف اشیای خارجی و از تقسیمات ماهیت موجوده می‌باشند. (همان، ۵۳)

۳-۵. ذات فردی در نگاه علامه طباطبایی

بیان کردیم که ذاتی، صفت نوع است؛ یعنی اگر افراد دارای خصوصیت ذاتی می‌باشند، این خصوصیت به نوع آن‌ها تعلق دارد نه به فرد آنان. به همین دلیل است که افرادی که تحت نوع واحدی قرار دارند، از خصوصیت ذاتی یکسانی برخوردارند. مثلاً علی و حسن هر دو در انسان بودن مشترکند، و انسانیت ذات آن‌ها را تشکیل می‌دهد، اما سؤال این است که تفاوت این دو فرد در چیست؟

از منظر جناب علامه، تفاوت افراد یک نوع خاص با یکدیگر تشخیص نامیده می‌شود. تشخیص به معنای شخص بودن و یک فرد بودن ماهیت است. یعنی ماهیت شخصی خاص که بر کثیرین صادق نیست؛ یعنی ماهیتی است که تمام شرایط یک فرد خاص در آن اخذ شده است مانند انسانی که پسر علی است و نامش سعید می‌باشد و وزن و قد و رنگ و سایر خصوصیاتش را در نظر بگیریم. چنین انسانی فقط یک فرد دارد.

نظر معروف میان فلاسفه آن بود که تمایز ماهیات را به اعراض می‌دانستند اما جناب علامه معتقدند که اعراض مفاهیمی کلی هستند و اگر به ماهیت هزاران قید زده شود همه، از باب انضمام کلیاتی به کلی اول است. انسان، کلی است و قید زمان، یعنی انسان در این زمان، باز هم آن را قابل انطباق بر کثیرین می‌کند. سخن در مفهوم انسان است نه وجود خارجی انسان. این مفهوم هر قدر که قید بخورد باز هم قابل انطباق بر کثیرین است. کلی حتی اگر در خارج یک فرد بیشتر نداشته باشد ولی عقلاً قابل انطباق بر کثیرین است. بنابراین از منظر جناب علامه، تشخیص فقط به وجود است. خلاصه نظر ایشان این است که خاصیت مفهوم، عموم و کلی بودن است و خاصیت وجود تشخیص.

لذا زمانی که ما با اشاره به فردی از وی نام می‌بریم، در واقع مدلول خارجی شیء و آن چه ملاک تشخیص و تحقق خارجی شیء است، وجود آن می‌باشد. اساساً جناب علامه با اعتقاد به اصالت وجود و اعتباریت ماهیت، ماهیات را اموری عدمی و سایه و ظل وجود می‌داند. (همان، ۱۰)

ایشان در بحث شناخت ذات اشیا نیز بیان می‌دارند که اگر بخواهیم ذات اشیا را از طریق شناخت حدی اشیا و به واسطه جنس و فصل اخیر آن‌ها بشناسیم، به بن بست خواهیم رسید؛ چراکه از منظر ایشان شناخت فصل حقیقی یک نوع امری مشکل و قریب به محال می‌باشد؛ چراکه دستیابی به جزء ذاتی مختص یک نوع کاری بس دشوار است، چه ما راهی به شناسایی ذاتی و ذاتیات اشیا نداریم و آن‌ها را غالباً از طریق

عوارض و آثار و خواص آنها که همگی اموری بیرون از ذات آنهاست، می‌شناسیم و از امور دیگر متمایز می‌سازیم؛ و هم‌چنین در برخی موارد نیز ما لفظی که دلالت بر ذاتیات شیء کند، در اختیار نداریم؛ لذا تعبیری می‌آوریم که با دلالت التزامی بر آن اشاره داشته باشد. (همو، بدایه‌الحکمه، ۶۱) لذا در بسیاری از موارد، اخص لوازم شیء به جای فصل حقیقی آن در حدّ ماهیت آورده می‌شود. به همین دلیل، از منظر علامه طباطبایی اگر بخواهیم از طریق شناخت حدود ماهیت (جنس و فصل قریب) به ذات اشیا نائل شویم، به بن بست می‌رسیم. راه حل ایشان در شناخت ذات اشیا مبتنی بر اصالت وجود است که بر اساس آن، ماهیت اشیا در ظل وجودشان، از طریق علم حضوری و با اتصال نفس انسانی به موجود مجرد قابل شناخت می‌باشند.

ایشان در مباحث خویش در خصوص اقسام علم؛ در خصوص شناخت ماهیات بیان می‌کند ماهیات امور عدمی و سایه و ظل وجود هستند. (همو، نه‌ایه‌الحکه، ۱۰) جناب علامه ملاک علم را وجود می‌داند و معتقد است که انسان با حرکت جوهری سعه وجودی پیدا کرده و تبدیل به یک حقیقت مثالی و یا عقلی می‌گردد و سپس صور علمی برای او منکشف می‌گردند.

ایشان با برگرداندن، علم حصولی به علم حضوری، بیان می‌کند که علم اساساً از سنخ وجود است و صور حسی و خیالی، موجودات مجرد مثالی هستند که در عالم مثال موجودند و نفس نیز با حضور مثالی خویش در این عالم موجود بوده و به درک آنان نائل می‌شود. چنان که صور عقلی، موجودات مجرد عقلی هستند که نفس با مرتبه عقلی خویش، آنان را ادراک می‌نماید. اجزای عصبی نفس، او را قادر می‌سازند تا صورت علمی مختلف با ویژگی‌های گوناگون خویش، نزد نفس حاضر شده و در آن پدیدار گردند. (همان)

از منظر جناب علامه؛ اتحاد نفس با صور علمی به این معناست که نفس سعه وجودی پیدا کرده و به صورت‌های علمی مثالی و عقلی علم اشراقی پیدا می‌کند؛ یعنی ابتدا نفس انسانی با حقیقت مثالی خویش این صورت‌ها را شهود می‌کند، سپس این صور برای نفس حاصل می‌شوند.

۶. تطبیق و بررسی

کریپکی به خلاف اکثریت فلاسفه تحلیلی ذات فردی مستقل و منحصر به فرد را برای مدلول اسامی خاص می‌پذیرد. با کنکاش در نظریات کریپکی می‌توان مدعی شد که

منظور وی از ذات فردی اشیا همان ماهیت اشیاست. ذات‌گرایی در منظومه فکری علامه طباطبایی امری بدیهی تلقی می‌گردد. ایشان نیز ذات شیء را ماهیت آن می‌داند که نسبتش به وجود و عدم یکسان می‌باشد، و اگر از «چیستی» شیء پرسش شود در پاسخ به آن پرسش آورده می‌شود. (همان، ۸۶) لذا تا بدین جا، هم کریپکی و هم علامه طباطبایی ماهیت شیء را به عنوان ذات آن می‌پذیرند و با هم اشتراک نظر دارند. اما ماهیت‌گرایی که برای کریپکی انتهای راه و لازمه دالّ ثابت دانستن اسامی خاص می‌باشد، برای علامه طباطبایی ابتدای راه بوده و طرح مباحث مربوط به ماهیت اشیا برای ایشان جنبه تعلیمی دارد. چنان‌که ایشان پس از اثبات اصالت وجود، اساساً ماهیت اشیا را امری عدمی و ظلّی دانسته و معتقد می‌شوند که اصل اصیل که تمامیت و حقیقت تمامی اشیا خارجی را تشکیل می‌دهد، همان وجود آن‌هاست.

علی‌رغم شباهت نظر هر دو متفکر در اثبات ذات و ماهیت برای اشیا موجود در عالم، باید پذیرفت که مبانی این دو متفکر در بحث ذات‌گرایی، با یکدیگر تفاوت پارادایمیک و اساسی دارد؛ مبنای کریپکی در بحث اثبات ذات فردی، مباحث تحلیل زبانی به ویژه بحث دلالت در اسم خاص می‌باشد؛ چنان‌که وی ابتدائاً در صدد بود تا نظریات سنتی در بحث دلالت را مورد انتقاد قرار دهد، لذا با رد نظریه توصیفی و نظریه دسته‌ای دلالت اسم‌های خاص، نظریه دیگری را ارائه می‌کند که به «نظریه علی دلالت» یا «تئوری زنجیره‌ای دلالت» مشهور شده است.

کریپکی بحث ذات‌گرایی را با پیگیری مدلول اسم خاص، در بحث دلالت شروع می‌کند و سپس با استفاده از مفهوم دالّ ثابت و نیز با بهره‌گیری از مفهوم جهان‌های ممکن و نیز با بهره‌گیری از بحث ضروری به اثبات مدعای خود می‌پردازد؛ به این صورت که از منظر وی اشیا علاوه بر اوصاف و ویژگی‌های عرضی، یک سری خصوصیات ذاتی دارند که وجود آن‌ها برای شیء ضروری است؛ یعنی وی با پذیرش ضرورت وصفی، بیان می‌دارد که اوصاف یک شیء، مستقل از نحوه لحاظ کردن آن شیء است. لذا اوصاف یک شیء به نحو عینی و مستقل با یکدیگر تفاوت دارند؛ برخی ضروری و برخی ممکن هستند. و اوصاف ضروری و ذاتی یک شیء را در ذات فردی، همان منشأ آن شیء و آن‌چه که شیء از آن پدید آمده است می‌داند و معتقد است که این اوصاف ضروری را می‌توانیم به نحو پسین و با مدد تجربه به دست آوریم.

اما نزد جناب علامه، به مانند سایر فلاسفه ذات‌گرا، داشتن ذات و ماهیت برای اشیا

امری قطعی انگاشته شده است به طوری که در سنت فلسفه اسلامی، هیچ فیلسوفی منکر وجود ذات یکپارچه و معنادار برای اشیا نمی‌شود، بلکه بحث جناب علامه بر سر این است که آن امر اصیلی که تمام ذات و هویت یک شیء را تشکیل می‌دهد وجود اشیاست یا ماهیت آن‌ها؟ لذا از منظر جناب علامه، آن چه مدلول اسم خاص است، وجود شیء است که حقیقتی جزئی و متشخص است.

اما تفاوت دیگر میان کریپکی و علامه طباطبایی؛ تفاوت در اهداف آنان است. هدف کریپکی در بحث نام‌گذاری و ضرورت، ابتدائاً نقد نظریات سنتی در امر دلالت و در واقع نقد وصف‌گرایی در مورد اسامی عام، هم‌چنین بازنگری در مفهوم ضرورت بود، اما تمامی تلاش‌های وی به اثبات نوعی ذات‌گرایی در مورد اشیا منجر گشت. اما در مورد علامه طباطبایی، دغدغه وی در بحث ذات‌گرایی را می‌توان عمدتاً در اثبات اصیل بودن وجود دانست به گونه‌ای که مباحث مربوط به شناخت ماهیت و احکام آن، برای ایشان آغاز بحث بوده و بیشتر جنبه تعلیمی داشته تا در سایه آن اصالت وجود را اثبات نموده و سایر مباحث فلسفی را بر پایه آن به اثبات رساند.

تفاوت دیگر این دو اندیشمند در مورد اوصاف ذاتی اشیا و نحوه شناخت آن‌ها می‌باشد؛ به گونه‌ای که کریپکی در مورد ذات فردی اشیا معتقد است که تمامی اوصاف ذاتی یک شیء را نمی‌توان شناخت تنها برخی از اوصاف مانند منشأ ژنتیکی افراد را می‌توان از طریق علوم تجربی بازنشاسایی نمود، اما در این خصوص علامه طباطبایی هیچ‌وقت قائل به شناسایی ذات افراد از طریق تجربه نیست، ایشان حتی شناخت اشیا از طریق اوصاف ذاتی و فصل اخیر را نیز کافی ندانسته بلکه قائل به شناخت وجود اشیا از طریق تکامل نفس و اتصال آن با مبادی مثالی و عقلی اشیا می‌باشد.

۷. نتیجه‌گیری

مباحث کریپکی در باب دلالت در مقطع از زمان در مغرب زمین مطرح گشت که فلسفه با تأثیرپذیری از انقلاب کپرنیکی کانت و غلبه تجربه‌گرایی بر آن، اساساً داشتن ذات و جوهر مستقل معنادار را برای اشیا منکر می‌شدند؛ و از این جهت نوعی احیای فلسفه ذات‌گرا محسوب می‌گردد چراکه؛ وی با ارائه نظریه دلالت خویش و دالّ ثابت دانستن اسامی خاص، ذات ثابت را برای اشیا ادعا می‌نماید که می‌توان آن را همان مفهوم ماهیت که در فلسفه اسلامی مطرح است، دانست. بنابراین هم کریپکی و هم

علامه طباطبایی اشیا را دارای ذات منحصر به فرد می‌داند که در تمامی شرایط و در تمامی زمان‌ها ثابت بوده و غیرقابل تغییر می‌باشند، اما ذات کریپکی، شباهت زیادی با ماهیت در فلسفه اسلامی داشته و با نظریه اصالت ماهیت همسویی بیشتری دارد اما ذات از منظر علامه طباطبایی به دلیل تعلق به صبغه صدرایی فلسفه ایشان، بر اساس اصالت وجود، معنا می‌یابد به گونه‌ای که ایشان اصل و اساس همه چیز را وجود می‌داند و ماهیت را به تبع و در ظل وجود موجود می‌داند.



منابع

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله، الاشارات و التنبيهات، مع الشرح للمحقق الطوسی، قم، نشر البلاغه، ۱۳۷۵.
۲. راسل، برتراند، «توصیفها»، ترجمه محمدعلی حجتی، ارغنون، شماره ۷ و ۸، پاییز و زمستان ۱۳۹۴.
۳. طباطبائی، سیدمحمدحسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، تهران، صدرا، ۱۳۹۰.
۴. _____، بدایه الحکمه، قم، موسسه نشر اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۲۰ق.
۵. _____، رساله البرهان (مجموعه رسائل علامه طباطبائی)، ترجمه: همایون همتی، چاپ اول، قم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۷.
۶. _____، نهاییه الحکمه، قم، النشر الاسلامی، ۱۳۸۲.
۷. فرگه، گوتلوب «درباره معنا و مصداق»، ترجمه منوچهر بدیعی، فرهنگ کتاب دوم و سوم، بهار و تابستان ۱۳۶۷.
۸. کانت، ایمانوئل، نقد عقل محض، ترجمه بهروز نظری، تهران، ققنوس، ۱۳۹۴.
۹. کریبکی، سول، نام‌گذاری و ضرورت، ترجمه کاوه لاجوردی، تهران، هرمس، ۱۳۹۷.
۱۰. لاریجانی، محمدصادق، فلسفه تحلیلی: دلالت، ضرورت، تهران، مرصاد، ۱۳۷۵.
۱۱. لایب نیتس، گتفرید ویلهلم، منادولوژی، ترجمه یحیی مهدوی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۵.
12. Aristotle, *Complete Works of Aristotle*, edited by Jonathan Barnes, Princeton, Princeton University Press, 1995.
13. Bradly, Raymond, *Possible Worlds*, Hackett Publishing, 1988.
14. Frege, Gottlob, "on concept and object", trans. P.T. Geach, from eds: peter Geach & Max Black, *Translations from the philosophical writings of Gottlob Frege*, oxford, basil Blackwell, 1977.
15. Hahn, Lewis Edwin and Slipp Arturm, "Essentialism And Reference" *The philosophy of W.V. Quine*, 1986.
16. Kant, Immanuel, "Prolegomena to any Future Metaphysics", Cambridge University Press, 4:265-4:280, pp. 15-31, 2004.
17. Kripke, S, *Naming and Necessity*, Oxford: Basil Blackwell, 1980.
18. Mill, J. S, A, *System of Logic*, London: Longman s, Green and Company, 1906.
19. Plantinga, Alvin, *The Nature of Necessity*, Oxford: Oxford University Press, 1974.
20. Russell, Bertrand, "On Denoting", in *Logical Knowledge*, 4th. Prt. ed. Marsh, R. C. Routledge, UK, 1956, PP.41-56, 1919.
21. Sainsbury, mark, *Philosophical Logic*. p. 65-66. In " *Philosophy*" edited by A. C. Grayling. Oxford, 1996.
22. Searle, John, "Proper Names", *Mind*, New Series, P: 67-266, 1958.
23. Wittgenstein. Ludwig, *Philosophical Investigations*, Oxford. Blackwell, 2001.